

آیا هرگز خواهد شد کسی بداند زن بابا چه بلایی سر اولدوز آورده؟

شام که خوردند زن بابا پا شد شروع کرد به جمع و جور کردن اسباب سفر و لباس هاش و چیزهای دیگری که لازمش بود. در صندوق خانه که باز شد، چشم یاشار افتاد به اولدوز که به پشت خوابیده بود و دهنش را با پارچه بسته بودند.

ننه ی یاشار گفت: این دختر چه اش است؟ شام هم که چیزی نخورد.

زن بابا گفت: مریض است. بهتر است چیزی نخورد.

کلثوم گفت: چه اش است؟

زن بابا گفت: دهنش تاول زده.

کلثوم و زن بابا توی صندوق خانه حرف می زدند. برادر زن بابا دم در صندوق خانه نشسته بود، حرف هاشان را شنید و در را نیمه باز کرد و اولدوز را دید و رو کرد به بابا، گفت: پس این دختره را هنوز نگه داشته اید، خیال می کردم... بابا حرفش را برید و گفت: آره، هنوز پیش خودمان است. برادر نگاهی به زن خودش کرد و زن نگاهی به شوهرش و دیگر چیزی نگفتند.

منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها

(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴